

خدمت خود بخواند. چراید طرفدار بنپارت حتی جرئت نکردند حق مجلس ملی به احضار مستقیم نیروهای ارتشی را مورد سؤال قرار دهند، این رسواس حقوقی، در آن اوضاع و احوال، حکایت از این داشت که امیدی به هیچ موقعیتی نیست. یا توجه به این موضوع که بنپارت برای یافتن دو ژنرال - باراگه دلیله و سرژان دانزلی - که حاضر بودند امضای خود را، بعد از امضای بنپارت، پای فرمان برکناری شانگاریه بگذرانند در تمام پاریس گشت و هشت روز تمام وقت گذاشت، احتمال این وجود داشت که ارتش از دستورهای مجلس ملی اطاعت کند. اما اینکه حزب نظم توانسته باشد در بین اعضای خود و نمایندگان مجلس تعداد آراء لازم برای اخذ چنین تصمیمی را پیدا کند بسیار بعید به نظر می‌رسید، چرا که می‌بینیم هشت روز بعد ۲۸۶ نماینده از وی جدا شدند و موتانی توانست پیشنهادی شبیه به همین را در همان دسامبر ۱۸۵۱، یعنی در لحظه تصمیم‌گیری نهائی، پس بزند و مانع تصویب آن شود. با این همه شاید بشود گفت که «بورگرا»های حزب نظم بعید نبود که هنوز می‌توانستند توده‌های حزب خود را به قهرمانگری بکشانند یعنی به آنان بقبولانند که در پس جنگلی از سر نیزه‌ها احساس امنیت کنند و از خدمات ارتشی که به اردوی آنان پیوسته است چشم‌پوشند. اما به جای این کار، آقایان «بورگرا»ها، شامگاه روز ۶ ژانویه^۱ به الیزه رفتند تا با برهان‌های پارلمانی رضایت بنپارت را جلب کنند که از برکنار کردن شانگاریه چشم‌پوشد. هنگامی که سعی می‌شود تا رضایت کسی را برای موضوعی بگیرند، پیدا است که آن کس در آن موقعیت بخصوص صاحب قدرت است. بنپارت که از این اقدام «بورگرا»ها نسبت به موقعیت خود اطمینان پیدا کرده بود،

در تاریخ ۱۲ ژانویه^۱ کابینه دیگری تشکیل داد که سرکرده‌های کابینه قبلی، فولد و باروش، در آن حضور داشتند. سرژان داتزلی به وزارت جنگ گماشته شد. روزنامه مونیتور فرمان عزل شانگاریه را منتشر کرد. لشکریان تحت فرمان وی میان باراگه دپلیه، که به فرماندهی لشکر اول رسید، و پرو، که فرماندهی گارد ملی را صاحب شد، تقسیم شدند. «باروی جامعه» مرخص شد، و اگرچه هیچ سنگ و آجری از آن از سقف‌ها نیفتاد ولی، در عوض، قیمت‌های سهام پاریس بالا رفت.

حزب نظم، با کنار گذاشتن ارتش، که در قالب فرماندهی شخص شانگاریه، خود را در اختیار وی می‌گذاشت، و با اینچنین تسلیم کردن برگشت‌ناپذیر آن به رئیس جمهور، در واقع اهلام می‌داشت که بورژوازی دیگر هرگونه استعدادی برای فرمانروایی را از دست داده است. کابینه هم که دیگر اصلاً جنبه پارلمانی نداشت. با از دست دادن هرگونه اقتداری بر ارتش و گارد ملی، دیگر چه وسیله‌ای برای عمل در اختیار وی می‌ماند تا با آن بتواند هم از قدرت خاصانه مجلس بر مردم و هم از قدرتی که قانون اساسی برای وی در مقابل رئیس جمهور می‌پذیرفت دفاع کند؟ هیچ، تنها چیزی که برایش باقی مانده بود استناد به اصول بی‌بو و خاصیتی بود که خود وی همواره آن‌ها را فقط در حکم قواعدی کلی دانسته بود که به دیگران تجویز می‌شود تا شخص بتواند با دست و بال آزادتری به عمل بپردازد. بخش اول دورهای که مورد مطالعه ما است، یعنی دوره مبارزه حزب نظم و قوه اجرائی، با برکناری شانگاریه و تصاحب قدرت نظامی توسط بناپارت، خاتمه می‌یابد. حالا دیگر جنگ میان این دو نیرو علنی شده است، آن‌هم فقط در شرایطی که حزب نظم سلاح و سربازانش را از

۱. تاریخ درست ۱۰ ژانویه ۱۸۵۱ است [تا]

دست داده. مجلس ملی، بدون برخورداری از کابینه، بدون ارتش، محروم از حمایت مردم، و افکار عمومی، مجلسی که از زمان تصویب قانون انتخابات در ۳۱ مه، دیگر نمایندهٔ حاکمیت مردم نبود، مجلسی بدون چشم، بدون گوش، بی دندان، و فاقد همه چیز، مجلسی بود که آرام و بی سروصدا به مجلس نظام سابق^۱ تبدیل شده بود که ناگزیر بود در هیچ اقدام حکومتی دخالت نکند و فقط به سرزنش‌های زیرلیبی پس از آنکه کار نرکارگذاشت اکتفا کند.

حزب نظم، کابینهٔ جدید را با توفانی از خشم پذیرا شد. ژنرال بدر یادآوری کرد که کمیون دائمی در تعطیلات مجلس با چه حسن نیتی عمل کرده و با چه ملاحظاتی از انتشار صورتجلسه‌هایش خودداری ورزیده است. وزیر کشور اینجا خودش پا پیش گذاشت و اصرار کرد که آن صورتجلسه‌ها که حالا دیگر بی تردید مثل آب را کد طعم خود را از دست داده بود و هیچ چیز تازه‌ای از آن به دست نمی‌آمد، و آخرش هم انتشارشان با بی‌احتیایی کامل مردمی که به این‌گونه ماجراها عادت داشتند، روپرو شد، منتشر گردد. به پیشنهاد رموزا، اعضای مجلس به کمیسیون‌های خودشان رفتند، و یک «کمیتهٔ تدابیر فوق‌العاده» تعیین شد. پاریس هم به این ماجراها توجهی نداشت و سرگرم کارهای روزانهٔ خودش بود به ویژه که کسب و کار در این روزها رونقی داشت، کارخانه‌ها با ظرفیت تمام کار می‌کردند، قیمت غلات پایین بود، ارزاق فراوان و صندوق‌های پس‌انداز بازارشان بسیار گرم بود. «تدابیر فوق‌العاده» ای

۱. مجلس نظام سابق، نوعی مجلس محلی بود که در واقع فرمان‌های شاه را ثبت می‌کرد و اگر این فرمان‌ها خلاف آداب و رسوم بود می‌توانست از ثبت آن‌ها خودداری کند. در عمل شاه می‌توانست به این مخالفت اعتنایی نکند، گرچه در قرن ۱۸ مجلس با این اختیارات شاه به مخالفت برخاست [تا]

که با آن همه سروصدا توسط مجلس اعلام شده بودند، در روز ۸ ژانویه به یک رأی عدم اعتماد مجلس به کابینه ختم شدند که در آن حتی اسمی از ژنرال شانگاریه برده نشده بود. حزب نظم ناچار شد نظر خودش را در این رأی به همین سان به نگارش در بیاورد تا آراء جمهوریخواهان را از دست ندهد چون گروه اخیر از بین همه اقدامات کابینه تنها با برکناری شانگاریه موافق بودند در حالی که حزب نظم در واقع نمی توانست به دیگر کارهای کابینه که فرموده خودش بود ایرادی بگیرد.

پیشنهاد عدم اعتماد ۱۸ ژانویه با ۴۱۵ رأی در مقابل ۲۸۶ رأی تصویب شد. بنابراین رأی مذکور در واقع با ائتلافی از لژیونست ها و اورلئانیست های مسلم همراه با جمهوریخواهان خالص و مونتانی به دست آمده بود. این رأی بعدها روشن کرد که حزب نظم نه تنها کابینه و ارتش را از دست داده، بلکه در تعارض خویش با بناپارت از اکثریت مجلس هم محروم شده، چرا که گروهی از نمایندگان به تبع روح سازشکاری تعصب آمیز خویش، از ترس مبارزه، به دلیل افسردگی و بی حوصلگی، یا به خاطر رعایت حال خویشاوندانی که با بودجه دولتی امرار معاش می کردند، به دلیل خواب و خیال هایی که در مورد پست های وزارتی خالی مانده داشتند (مثل اودیلون بارو)، خلاصه به انگیزه این جور خودخواهی های پیش پا افتاده بورژوازی تومسری خورده آماده برای فدا کردن منفعت عام طبقاتی خویش در ازاء هر نوع نفع خصوصی، صفوف وی را ترک گفته بودند. نمایندگان طرفدار بناپارت علی الاصول فقط در مبارزه بر ضد انقلاب با حزب نظم یکی می شدند. رئیس حزب کاتولیک، مونتالامبر، که کم کم وزنه نفوذ خویش را در کف بناپارت می گذاشت، چون از میزان نیروی حزب مجلس مطمئن نبود. بالاخره، روسا و رهبران حزب، تیر و بریه، اورلئانیست و لژیونست، هم ناچار

بودند آشکارا اعلام دارند که جمهوریخواه هستند، و اعتراف کنند که اگرچه در قلب خود طرفدار سلطنت اند، اما مغزشان جمهوریخواه است و جمهوری پارلمانی مورد نظرشان یگانه شکل تأمین سلطه بورژوازی است. آنان خود را ناگزیر می‌دیدند که در برابر چشم خود طبقه بورژوازی، طرح‌های احیای سلطنت را که بی‌وقفه پنهان از چشم مجلس دنبال می‌کردند به عنوان دسیه‌ای خطرناک و بی‌حاصل محکوم و رسوا کنند.

رای عدم اعتماد ۱۸ ژانویه ضربه‌ای بر هیئت دولت بود و نه بر رئیس جمهور. در حالی که مسئولیت برکنار کردن شانگاریه با هیئت دولت نبود بلکه با رئیس جمهور بود. آیا حزب نظم می‌بایست خود رئیس جمهور را در معرض اتهام قرار دهد؟ ولی به خاطر چه چیزی؟ به خاطر اینکه گاه‌گاه به سرش می‌زد که سلطنت را برگرداند؟ ولی این‌گونه هوس‌ها چیز تازه‌ای مخصوص رئیس جمهور نبود، خود حزب نظم هم از این آرزوها داشت. به خاطر حرکات نوطه‌آمیزش در دید و بازدیدهای نظامی و در قالب جمعیت ۱۰ دسامبر؟ ولی حزب نظم‌یون مدت‌ها بود که این‌گونه مسائل را هر بار به بهانه پرداختن به دستور روز صاف و ساده کنار گذاشته بودند. به خاطر برکناری قهرمان ۲۹ ژانویه و ۱۳ ژوئن، برکناری مردی که در ماه مه ۱۸۵۰ تهدید می‌کرد که اگر شورش‌های خیابانی درگیرد چهار سوی پاریس را به آتش خواهد کشید، متحدان‌شان در موتانی و کاونیاک حتی این اجازه را هم به حزب نظم ندادند که برای دوباره برافراشتن «باروی جامعه» که به زمین خوابیده بود یک تظاهرات همدردی رسمی راه بیندازند. از لحاظ قانون اساسی هم نمی‌توانستند به رئیس جمهور ایراد بگیرند که چرا ژنرالی را از کار برکنار کرده. سروصدای آنان فقط و فقط برای این بود که رئیس جمهور از این حق قانونی خود در معارضة با

مجلس استفاده می‌کرد. مگر خود آنان از امتیازهای دائمی خودشان در مجلس به نحوی مغایر با قانون اساسی استفاده نکردند، و به ویژه، حق رأی عمومی را لغو نکرده بودند؟ نتیجه اینکه، این حضرات موظف بودند درست در چارچوب حدود مجلس حرکت کنند، یعنی تن به همان بیماری بسیار ویژه‌ای بسپارند که از ۱۸۴۸ در سراسر قاره اروپا پیداد می‌کرد؛ منظور بیماری سفاقت مجلس است که هرکس دچارش شود اسیر عالم پنداری می‌گردد که هرگونه هوش، هرگونه خاطر، و هر نوع درکی از جهان سرسخت واقعی را از وی سلب می‌کند؛ اینان بایستی هم به بیماری سفاقت مجلس دچار شوند چرا که در مبارزه خود بر ضد طبقات دیگر همه شرایط قدرت مجلس را با دست خویش نابود کرده بودند تا بتوانند پیروزی‌های مجلس خود را به سان پیروزی‌هایی واقعی جلوه‌گر سازند و خیال کنند که با ضربه زدن به وزراء رئیس جمهور در واقع ضربه را به خود رئیس جمهور می‌زنند. درحالی که با این کار نتیجه دیگری به دست نمی‌آورند جز آنکه فرصتی به رئیس جمهور بدهند تا بار دیگر مجلس ملی را در چشم تمامی ملت خوار کند. ۲۰ ژانویه، روزنامه مونیتر اهلام کرد که استعفای کلیه اعضای کابینه پذیرفته شده است. بنپارت، به بهانه اینکه هیچ حزب مجلس دیگر در مجلس اکثریت ندارد - و این را رأی عدم اعتماد ۱۸ ژانویه که حاصل ائتلاف مونتانی با سلطنت طلبان بود ثابت می‌کرد - و در انتظار اینکه اکثریت جدیدی در مجلس تشکیل شود، نومی به اصطلاح کابینه گذار را، که مرکب از افراد به کلی گمنام و بی‌اهمیت بود و هیچ‌یک از اعضای مجلس در آن شرکت نداشت، تشکیل داد که کابینه‌ای بود متشکل از فقط پادوها و میرزابنویس‌ها. حزب نظم حالا می‌توانست هر قدر که دلش می‌خواست با این بازیچه‌ها مرشاخ شود، قوه اجرائی دیگر حتی زحمت اینکه پایگاهی جدی در مجلس

داشته باشد هم به خودش نمی داد. بنپارت بدین سان به نحوی هرچه آشکارتر همه قدرت اجرائی را در دست‌های خویش متمرکز می‌کرد و امکانات وی برای بهره‌برداری از این قوه از آن رو بیشتر می‌شد که وزیرانش جمعی میاهی لشکر بیش نبودند.

حزب نظم، در ائتلاف با مونتانی انتقام خود را بدینسان گرفت که مبلغ ۱,۸۰۰,۰۰۰ فرانک حقوق برای رئیس جمهور را که رئیس جمعیت ۱۰ دسامبر پادوهایش در کابینه را واداشته بود به مجلس پیشنهاد کند رد کرد. این بار اکثریت با ۱۰۲ رأی، یعنی ۲۷ رأی کمتر از رأی‌گیری ۱۸ ژانویه به دست آمد؛ پیدا بود که حزب نظم به سرعت رو به انحلال می‌رود. در این میان، حزب نظم، برای آنکه در مورد معنای ائتلاف‌اش با «مونتانی» کمترین تردیدی باقی نماند، حتی اعتنائی به پیشنهاد ۱۸۲ عضو مونتانی در باب عفو عمومی محکومان سیاسی نکرد. وزیر کشور، مردی به اسم وسه، هم، کاری بهتر از این نیاقت که ناگهان بیاید و اعلام کند که آرامش موجود در کشور ظاهری است، ناآرامی زیرزمینی بزرگی در حال گسترش است، جمعیت‌هایی زیرزمینی در همه جا در حال سازمانیابی پنهانی‌اند، و روزنامه‌های دموکراتیک تازه‌ای سرگرم فراهم کردن مقدمات انتشار خود هستند، گزارش‌های رسیده از ولایات به هیچوجه رضایت‌بخش نیستند، پناهندگان ژنو سرگرم ترتیب دادن توطئه‌ای هستند که، از لیون گرفته تا دیگر نقاط، تمامی جنوب فرانسه را دربرمی‌گیرد، کشور در آستانه بحرانی تجاری و صنعتی است، صنعتگران روبه نصف روز بیشتر کار نمی‌کنند، زندانیان بل-ایل^۱ سر به شورش برداشته‌اند، و مانند این‌ها؟

۱. زندانی بود در سواحل غربی فرانسه که انقلابیان دستگیر شده در طی سه سال گذشته را در آنجا زندانی کرده بودند (تا ۴)

همین وصه بی نام و نشان که ناگهان سروکله اش پیدا شد تا شبح سرخ ناآرامی و انقلاب را دوباره زنده کند برای حزب نظم کافی بود تا این حزب پیشنهادی را که ممکن بود محبوبیت تازه ای برای مجلس ملی ایجاد کند و شرایطی فراهم سازد که بنیپارت ناچار شود دوباره به آغوش مجلس پناه بیارود بی گفت و گو رد کند. حزب نظم، به جای آنکه اجازه دهد قوه اجرائی با استفاده از خطر ناآرامی های تازه وی را مرعوب کند می بایست، برعکس، بر آتش نبرد طبقاتی اندکی می دمید تا قوه اجرائی را زیر نظارت خود قرار دهد. ولی این حزب برای بازی کردن با آتش خود را مرد میدان نمی دید.

با همه این ها، به اصطلاح کابینه گذار تا نیمه های آوریل اسماً بر سرکار ماند و بنیپارت، با آوردن و بردن ترکیب های تازه ای از کابینه، مجلس ملی را خسته کرد و دست انداخت. گاه به نظر می رسید می خواهد کابینه ای جمهوریخواه با شرکت لامارتین و بیبو تشکیل دهد، گاه کابینه ای بر پایه مجلس به ریاست اودیلون بارو، که روی دست همه مانده بود و هر جا به ساده لوحی نیاز پیدا می شد نام او بود که به زبانها می آمد، گاه کابینه ای لژیونیمست با شرکت واتیمستیل و بنوا دازی، گاه کابینه ای اورلئانیست به ریاست مالویل. بنیپارت با حفظ روابط پر از تنش خود با گروه های متفاوت حزب نظم و با ترساندن همه آنها از دورنمای بر سرکار آمدن کابینه ای جمهوریخواه، و برقرار شدن مجدد حق رأی عمومی که دیگر اجتناب ناپذیر می نمود، در بورژوازی این باور را ایجاد می کرد که کوشش های صادقانه او برای تشکیل کابینه ای با حمایت مجلس به انعطاف ناپذیری گروه های سلطنت طلب برخورد می کند و ناکام می ماند. آری، بورژوازی هم از آن رو با هیاهوی بسیار خواستار تشکیل یک «حکومت قوی» بود و کوچک ترین گذشتی از خود در این مسئله که

فرانسه «بدون سامان اداری» به حال خود رها شود نشان نمی داد که یک بحران اقتصادی عمومی در آن روزها قریب الوقوع می نمود، و این امر در شهرهای بزرگ عده زیادی را به سوی سوسیالیست ها سوق می داد و در روستاها هم سبب شد که قیمت غلات به حد کم شکنی برای کشاورزان پایین بیاید. تجارت روز به روز کندتر و بی رونق تر می شد، و تعداد بیکاران به نحو چشمگیری بالا می رفت. در خود پاریس، دست کم ۱۰,۰۰۰ کارگر به نان شب خود محتاج بودند. بسیاری از کارخانه ها در شهرهایی مانند روان، مولوز، لیون، روبه، تورکوئن، سنت اتین، البوف، و... تعطیل کرده بودند. در این شرایط بود که بنپارت به خود جرئت داد و کابینه ۱۹ ژانویه را، با اعضائی چون روهر، فولد، باروش، و جمعی دیگر، به اضافه لئون فوشه^۱، که مجلس مؤسسان در آخرین روزهای خود به اتفاق آراء (مگر رأی پنج وزیر)، به خاطر انتشار تلگراف های جعلی اش، با رأی اعتماد خود رسوایش کرده بود، بر سر کار آورد. بدینسان، ظاهراً مجلس در تاریخ ۱۸ ژانویه در قبال کابینه از آن روز به پیروزی دست یافته و سه ماه تمام بر ضد بنپارت مبارزه کرده بود که آقایان فولد و بارو، روز ۱۱ آوریل، بتوانند فوشه پاکدامن را به عنوان شریک سوم در اتحادیه وزارتی خود داخل کنند.

در نوامبر ۱۸۴۹، بنپارت به کابینه ای مستقل از مجلس رضایت داده بود، در ژانویه ۱۸۵۱ به کابینه ای خارج از مجلس رضایت داد. در ۱۱ آوریل، احساس کرد به حد کافی نیرومند هست که کابینه ای ضد مجلس، که آراء عدم اعتماد هر دو مجلس، مؤسسان و قانونگذار، جمهورخواه و

۱. در ۱۱ ماه مه ۱۸۴۹، مجلس مؤسسان وی را به خاطر انتشار یک تلگراف که در آن گفته شده بود نمایندگان که به ضد حکومت رأی داده اند «منتظرند تا سنگرها را برپا کنند و ماجرای ژوئن را از سر گیرند». تویخ کرد [نا]

سلطنت طلب، با ظرافت تمام در آن جمع شده بود بر سر کار آورد. این آمد و رفت کابینه‌ها دماسنجی بود که مجلس با آن می‌توانست کاهش حرارت طبیعی او رو به ضعف رفتن | خود را اندازه بگیرد. این حرارت، در پایان آوریل، چنان کاهش یافته بود که پرمیسی توانست به خودش اجازه دهد که طی دیداری با شانگاریه از وی بخواهد که به اردوی رئیس جمهور پیوندد. ری به شانگاریه اطمینان داد که نفوذ مجلس از نظر بنپارت هیچ است، و بیانیه‌ای که قرار بود پس از کودتا منتشر شود هم اکنون آماده شده، کودتایی که از مدت‌ها پیش مورد نظر بوده ولی فقط تصادف محض باعث به تأخیر افتادن‌اش شده است. شانگاریه خیر این اعلام وفات را به رهبران حزب نظم رساند، ولی مگر کسی می‌توانست باور کند که نیش ساس‌ها هم کشته باشند؟ مجلس، با همه‌ی از بافتادگی، از هم پاشیدگی و فسادش نمی‌توانست به خود بقبولاند که نبرد با سرکرده‌ی خنده‌دار جمعیت ۱۰ دسامبر چیزی جز نبرد با ساس است. ولی پاسخ بنپارت به حزب نظم همان پاسخ آگیلاس^۱ به شاه آگیس بود که گفت: «به نظر تو من موری بیش نیستم، ولی روزی می‌رسد که شیر خواهم بود.»

www.iran-socialists.com

ketab@iran-socialists.com

۱. آگیلاس دوم، پادشاه اسپارت، برادر کوچک‌تر آگیس، سردار مشهور بود. سخنی که مارکس به آگیلاس نسبت می‌دهد در واقع از آن او نیست بلکه سخنی است از زحومر شاه مصری در پاسخ به آگیلاس شاه اسپارت [نا. فا]

۶

ائتلافی که حزب نظم ناگزیر شد، ضمن کوشش‌های بیهوده خویش برای حفظ تملک قدرت نظامی و دوباره به دست آوردن رهبری عالی قوه اجرائی، با موثانی و جمهوریخواهان خالص انجام دهد دلیل تردید ناپذیری بر اثبات این موضوع بود که حزب مذکور اکثریت مجلس را از دست داده است. ورق خوردن ساده اوراق تقویم و حرکت عقربه ساعت کافی بود تا از هم پاشیدگی کامل این حزب در ۲۹ ماه مه اعلام شود. با ۲۹ مه آخرین سال مجلس ملی آغاز شد. از این لحظه به بعد، این مجلس باید تصمیم می‌گرفت یا قانون اساسی را بدون تغییر حفظ کند یا به نفع تجدیدنظر در قانون اساسی رأی دهد. ولی تجدیدنظر در قانون اساسی فقط به معنای سلطه بورژوازی یا دموکراسی خرده‌بورژوا، دموکراسی یا هرج و مرج پرولتاریایی، جمهوری پارلمانی یا بنایارت، نبود بلکه موضوع اورلئانیست‌ها یا بورژین‌ها هم مطرح بود. از این رهگذر بود که سبب اختلاف که تعارض بر سر منافع تقسیم‌کننده حزب نظم به گروه‌های مخالف می‌بایست به نحوی مقدر در اطراف آن درگیرد به میانه مجلس افتاد.^۱ حزب نظم آمیزه‌ای از عناصر اجتماعی ناهمگون بود. مسئله

۱. سبب اختلاف، سبب زیرینی بود که اریس در جشن عروسی پلئوس و تیسس به وسط

تجدید نظر در قانون اساسی سبب پدید آمدن حرارت سیاسی ویژه‌ای شد که این آمیزه را تجزیه کرد و به عناصر تشکیل دهنده‌اش برگرداند.

علاقه طرفداران بناپارت به تجدید نظر ساده بود. آن‌ها قبل از هر چیز می‌خواستند اصل ۴۵، که مانع انتخاب مجدد بناپارت می‌شد، حذف شود و قدرت وی برای مرحله‌ای دیگر تمدید گردد. نگره جمهوریخواهان هم به نظر می‌رسید که به همین سادگی است. آنان با هر گونه تجدید نظری به طور مطلق مخالف بودند چون آن را توپنه‌ای بر ضد جمهوری تلقی می‌کردند. از آنجا که آنان بیش از یک چهارم آراء مجلس ملی را در اختیار داشتند، و بنا به مفاد قانون اساسی، تجدید نظر در قانون و تشکیل مجلس مؤسسانی برای همین منظور نیازمند سه چهارم آراء بود، کافی بود تعداد آراء خود را بشمرند تا از پیروزی خود در مجلس مطمئن باشند. بنابراین در مورد این پیروزی تردیدی نداشتند.

در برابر این نگره‌های روشن، حزب نظم، دستخوش تناقض‌های ناگشودنی بود. اگر با تجدید نظر مخالفت می‌کرد، وضع موجود را به خطر می‌انداخت، و برای بناپارت راه دیگری جز توسل به خشونت باقی نمی‌گذاشت، و بدین سان، فرانسه، در ۲ ماه مه ۱۸۵۲، در لحظه تصمیم‌گیری، به هرج و مرجی انقلابی دچار می‌شد با رئیس جمهوری فاقد هرگونه اقتدار در رأس خویش، و مجلسی که از مدت‌ها پیش هیچ قدرتی نداشت، و مردمی که در فکر این بود که چگونه قدرت را دوباره

→ مجلسی که سه بانوی المپ: هرا، آنته و ونوس در آنجا نشسته بودند انداخت. روی این سبب عبارت به زیباترین بانو، حکم شده بود. هر یک از سه بانو آن را از آب خود تصور کرد. اختلاف در گرفت. داوری در این باره را به پاریس پسر پادشاه تروا سپردند. او سبب را به آفریویت یا ونوس داد که در ریودن هلن به وی کمک کرده بود. سبب اریس مترادف مفهوم نزاع و اختلاف است. [منا]

به دست بیاورد. ولی اگر به تجدید نظر در قانون اساسی رأی می‌داد، کاملاً آگاه بود که این رأی بی‌فایده است چون بنا به مفاد قانون اساسی، ناگزیر با وتوی جمهوریخواهان روبه‌رو می‌شد. اگر هم، برخلاف قانون اساسی، اعلام می‌کرد که اکثریت ساده‌آراء نمایندگان برای تصمیم‌گیری درباره این موضوع کافی است، فقط یک راه برای جلوگیری از انقلاب برایش وجود داشت و آن هم این بود که از خواسته‌های قوه اجرائی، بی‌قید و شرط، اطاعت کند، راه حلی که بنپارت را در مقامی قرار می‌داد که همه چیز، از قانون اساسی گرفته تا تجدید نظر و خود حزب نظم، به اراده وی بستگی داشته باشد. اگر به تجدید نظری مختصر و جزئی که ضمن آن فقط قدرت رئیس‌جمهور برای دوره‌ای دیگر تمدید می‌شد، رضایت داده می‌شد راه برای سوء استفاده بعدی از قدرت و تبدیل کردن آن به قدرت امپراتوری هموار می‌گردید. و با تجدید نظر کلی، که طی آن دوره حیات جمهوری کوتاه می‌شد، ناگزیر تعارضی مابین مدعیان خاندان‌های سلطنتی پیش می‌آمد، چون دو خانواده معارضه، یعنی بوربن‌ها و اورلثان‌ها، نه تنها شرایط همانندی نداشتند بلکه هر کدام متقابلاً دیگری را نفی می‌کردند.

جمهوری پارلمانی فقط عرصه بی‌طرفی که دو فراکسیون بورژوازی فرانسه، لژیون‌میس‌ها و اورلثانیست‌ها، طرفداران مالکیت بزرگ ارضی و هواداران صنعت، می‌توانستند در کنار هم، با حقوقی برابر، در آن همزیستی کنند نبود، بلکه شرط اجتناب‌ناپذیر سلطه مشترک آن‌دو، و تنها شکل دولتی ممکن بود که نفع طبقاتی مشترک آنان می‌توانست در قالب آن تأمین شود به نحوی که مدعیان گروه‌های متفاوت بورژوازی و دیگر طبقات جامعه همه را تابع خود سازد. به عنوان سلطنت طلب، این جماعت دوباره گرفتار تخصم‌های خودشان می‌شدند، و می‌بایست

برای تفوق مالکیت ارضی یا پول با هم مبارزه کنند، و دو مدعی پادشاهی از دو شاخه سلطنت طلبان چیزی نبودند جز مظهر اعلای همین تخصیص. علت مخالفت حزب نظم با برگشتن بورژوازیها همین بود.

کرتون، نماینده اورلئانیست، هر چند وقت یکبار در سالهای ۱۸۴۹، ۱۸۵۰، ۱۸۵۱ پیشنهادی را به مجلس تقدیم کرده بود که در آن تقاضا شده بود فرمان نفی بلند خانواده‌های سلطنتی لغو شود. مجلس هم هر بار در همان فواصل چهره مجلسی طرفدار سلطنت را از خود نشان داده بود که درهایی را که پادشاهان تبعیدی از آن می‌توانستند به فرانسه برگردند سرسختانه می‌بست. ریچارد سوم هانری ششم را از آن رو به قتل رساند که می‌گفت پادشاه بسیار مهربانی است چندانکه مهربانی‌اش برای زمین زیادی است و بهتر است جایش در آسمان باشد. این نمایندگان هم در واقع می‌گفتند فرانسه هنوز آنقدر خوب و سر به راه نشده است که دوباره چنان پادشاهانی داشته باشد. اینان، زیر فشار اوضاع و احوال، جمهوریخواه شده بودند و بارها به رأی مردم که پادشاهان خود را از فرانسه بیرون رانده بودند صحنه گذاشتند.

تجدید نظر در قانون اساسی - که اوضاع و احوال آن را ناگزیر می‌ساخت - علاوه بر موجودیت جمهوری، سلطه مشترک دو شاخه بورژوازی را به خطر می‌انداخت و، با تقویت احتمال برقراری مجدد سلطنت، رقابت میان منافعی را که بورژوازی هر بار به نوبت دفاع از آنها

۱. اشاره مارکس در این عبارات به وقایع تاریخی نیست به مضمونی از نمایشنامه‌های شکسپیر است که در آنها گلو - ستر که بعدها به ریچارد سوم ملقب می‌شود، هانری ششم را به قتل می‌رساند و در توجیه اقدام خود می‌گوید، آسمان برایش جایی مناسب‌تر از زمین بود. «تا»

را به عهده گرفته بود و، [در نتیجه]، با برتری یک شاخه بر شاخه دیگر، تشدید مبارزه را برمی‌انگیخت. سیاستمداران حزب نظم خیال می‌کردند با یکی کردن دو خاندان، و احزاب سلطنت طلب و خاندان‌های وابسته به هر کدام، می‌توانند جلوی مبارزه را بگیرند. اتحاد یا یکی شدن حقیقی پادشاهی قدیم و پادشاهی ژولیه همان جمهوری پارلمانی بود که هر دو شاخه اورلئانیست سلطنت در آن یکی می‌شدند و انواع و اقسام بورژواها جای خود را به بورژوا به معنای اعم کلمه، به بورژوازی نوعی، می‌دادند. در حالی که در دورنمای فعلی، اورلئانیست می‌بایست لژیونیمیت بشود، و لژیونیمیت، اورلئانیست، سلطنت که مظهر تشخیص‌یابی تخصص موجود بین آن‌ها بود، حالا می‌بایست مظهر اتحادشان باشد و کاری کند که مظهر منافع خاص شاخه‌های بورژوازی به منفعت طبقاتی مشترک آنان تبدیل شود. سلطنت می‌بایست چیزی را تحقق بخشد که در قالب نفی دو سلطنت گذشته، یعنی در قالب جمهوری، می‌توانست تحقق یابد و عملاً هم تحقق یافته بود. این همان اکسیر اعظمی بود که کیمیاگران دو حزب برای ساختن آن مغز خود را خسته می‌کردند. چنان‌که گویی اصولاً امکان‌پذیر بود که سلطنت لژیونیمیتی بدل به سلطنت مورد قبول بورژوازی صنعتی شود، یا سلطنت مورد قبول بورژواها هرگز بتواند چنان ماهیتی پیدا کند که اشرافیت ارضی موروثی قبولش داشته باشد! چنان‌که گویی مالکیت ارضی و صنعت می‌توانستند زیر سایه یک تاج برادرانه زندگی کنند در حالی که تاج برای آن است که روی سر فقط یک تن، برادر بزرگ‌تر یا برادر کوچک‌تر، گذاشته شود! چنان‌که گویی صنعت علی‌القاعده می‌توانست با مالکیت ارضی آشتی کند بی آنکه این مالکیت تصمیم گرفته باشد خودش صنعتی بشود. اگر هانری پنجم [مدعی سلطنت از خانواده لژیونیمیت‌ها] فردا می‌مرد، [رقیب او] کنت

دوپاری^۱، با مرگ او خود به خود به مقام پادشاهی لژیتمیست‌ها نمی‌رسید مگر اینکه از پادشاهی اورلئانیست‌ها دست بکشد. به‌رغم همه این مسائل، حکمای اتحاد، که هر قدر مسأله تجدید نظر بیشتر مطرح می‌شد باد بیشتری در ضیغ می‌انداختند، و در سایه روزنامه مجمع ملی^۲ یک نهاد روزمره رسمی هم برای خودشان ایجاد کرده بودند، و هم‌اکنون (یعنی فوریه ۱۸۵۲) هم دوباره سرگرم فعالیت‌اند، حکم صادر می‌کردند که اگر مقاومت و رقابت اعضای دو خاندان سلطنتی نبود، موضوع اتحاد تا حالا حل شده بود. [به همین دلیل] اقدام‌های مکرر برای آشتی دو خاندان با هائری پنجم - که از همان فردای مرگ لوئی فیلیپ آغاز شده بود، منتها، مثل همه دسیسه‌چینی‌های خاندانی، معمولاً، در خفا، و در ایامی که مجلس تعطیل بود، یا، در فواصل تنفس جلسات، صورت می‌گرفت و بیشتر به نمایش مغالزه‌ای احساساتی با خرافه‌های کهن شیبه بود تا به پرداختن جدی به مسئله - از این به بعد به امری دولتی تبدیل شد و به جای آنکه مثل گذشته فقط بین هلاقه‌مندان و دوستداران بازی شود با مساعی حزب نظم به روی صحنه عمومی آمد. نامه‌ها و قاصدها بود که از پاریس به ونیز^۳، از ونیز به کلیرمونت، و از کلیرمونت به پاریس، رفت و آمد می‌کرد. از کنت دوشامبور بیانیه‌ای منتشر گردید که در آن نه از اعاده سلطنت خود او، بلکه از اعاده سلطنت «ملی»، «به کمک تمامی اعضای خانواده» سخن می‌رفت. سالواندی طرفدار خانواده اورلئان خود را به پای هائری پنجم افکند، و لژیتمیست‌هایی چون بریه، بنوا دازی و

۱. نوه لوئی فیلیپ [تا].

۲. روزنامه‌ای با گرایش‌های لژیتمیستی که در فاصله ۱۸۴۸ و ۱۸۵۷ در پاریس منتشر می‌شد [تا].

۳. Conte de Chambord، پاهائری پنجم در سال‌های ۱۸۵۰ در ونیز می‌زیست. [تا].

سن پرست، به کلیرمونت رفتند تا مگر اعضای خانواده اورلثان را قانع کنند، که البته بیهوده بود. طرفداران اتحاد [سرانجام ولی] خیلی دیر دریافتند که با دمیدن بر کوره مصالح خانوادگی، مصالح در خانواده سلطنتی، نه چیزی از خصلت انحصارگرایانه منافع دو شاخه بورژوازی کاسته می شود و نه چیزی بر روح آشتی جویی آنها افزوده. اگر هانری پنجم، «کنت دوپاری» را به عنوان جانشین خودش به رسمیت می شناخت - یعنی تنها موفقیتی که اتحاد دو شاخه در بهترین شکل خود می توانست بدان امیدوار باشد - تازه خانواده اورلثان به هیچ امتیازی نمی رسید چون همه می دانستند که با عقیم بودن هانری پنجم، [در صورت برقراری مجدد سلطنت] همین نتیجه خودبه خود تضمین شده است، در حالی که [با قبول پادشاهی هانری پنجم]، خانواده اورلثان در واقع از همه ادعاهای خود که حاصل انقلاب ژوئیه بود می بایست دست بکشند. می بایست از دعاوی نخستین اش، از همه امتیازاتی که در طی مبارزه ای به تقریب یکصد ساله، از شاخه بزرگتر بورژوازیها به دست آورده بود، چشم پپوشد و امتیاز تاریخی خود، یعنی امتیاز [وراثت] سلطنتی مدرن را، با امتیاز سلطنتی [موروئی و] مبتنی بر تبار و نسب خانوادگی معاوضه کند.^۱ بنابراین، اتحاد در واقع چیزی نبود جز کناره گیری داوطلبانه اورلثانها از سلطنت، تسلیم شدن در برابر لژیونیمیسته ها، بازگشت سرشار از پشیمانی از کلیسای پروتستانی به کلیسای کاتولیکی، بازگشتی که این خانواده را حتی بر تخت سلطنتی که از دست داده بود دوباره مستقر نمی کرد بلکه روی پله های تختی که بر روی آن به دنیا آمده بود می نشاند. کسانی چون

۱. در ترجمه فرانسوی مطلب کاملاً برعکس و به شکل زیر برگردانده شده است: «دست بکشد و امتیاز تاریخی خود، امتیاز تبار خانوادگی اش را در مقابل این امتیاز نه چندان روشن معاوضه کند». ما از متن آلمانی و ترجمه انگلیسی پیروی کردیم - م.

گیزو، دوشاتل، و دیگران، از وزرای اورلئانیست سابق، هم که یکی پس از دیگری به کلیرمونت راه افتادند تا از اتحاد دفاع کنند، در واقع فقط بیانگر دلزدگی ناشی از انقلاب ژوئیه بودند؛ اینان اعتماد خود را به سلطنت بورژوا، و پادشاهی بورژواها، از دست داده و نوعی ایمان خرافی به سلطنت مشروع موروثی، به عنوان آخرین باطل السحر هرج و مرج داشتند. اینان تصور می‌کردند می‌توانند میان اورلئان‌ها و بورژواها میانجیگری کنند، ولی در واقع چیزی جز مستی اورلئانیست برگشته نبودند و شاهزاده ژوئنویل هم به همین عنوان آنان را به حضور پذیرفت. و اما بخش زنده و مبارز اورلئانیست‌ها، کسانی چون تیر، باز و دیگران، آنان را به آسانی خانواده لویی فیلیپ را قانع کردند که اگر احیای سلطنت در هر صورت مستلزم اتحاد دو خاندان است، هرگونه اتحادی از این گونه به نوبه خود نیازمند آن است که خاندان اورلئان به میل خویش از سلطنت کناره بگیرد، و به سنت اجداد خویش به طور موقت جمهوری را به رسمیت بشناسد و منتظر بماند تا رویدادها صندلی ریاست جمهوری را به تخت شاهی تبدیل کنند. شایعه نامزد شدن شاهزاده ژوئنویل [برای ریاست جمهوری] بر سر زبان‌ها افتاد، مردم از سر کنجکاوی نفس‌ها را در سینه حبس کردند، و چند ماه بعد، پس از آنکه تجدید نظر در سپتامبر متفی شد نامزدی همین شخص رسماً اعلام گردید.

بدین سان، اقدام برای اتحاد سلطنت‌طلبان دو خاندان اورلئانیست و لژیوناریست نه تنها به شکست انجامیده بود، بلکه حتی سبب شده بود که اتحاد آن‌ها در مجلس هم به هم بخورد، غالب مشترک‌شان در جمهوری از هم بپاشد و حزب نظم دوباره برگردد به حالت عناصر جدا جدایی که از نخست بود. ولی به موازات بحرانی‌تر شدن مناسبات میان کلیرمونت و ونیز، و شکستن توافق‌هایشان، به موازات دامنه یافتن سر و صداهایی که

در اطراف ژوئنویل برپا کرده بودند، مذاکراتی که میان فوشه، وزیر بناپارت، و لژیتمیت‌ها شروع شده بود، گرم‌تر و جدی‌تر می‌شد.

انحلال حزب نظم در حد تجزیه آن به عناصر سازنده‌اش متوقف نشد. هر یک از این دو گروه سازنده حزب نظم هم به نوبه خویش دستخوش تجزیه شدند. به نظر می‌رسید که همه سلیقه‌های سیاسی کهن، که در گذشته در درون هر یک از دو طایفه اورلئانیست و لژیتمیست، با هم برخورد داشته و مبارزه کرده بودند اکنون به مثابه جوشانده‌های خشک شده‌ای که به محض تماس با آب بدل به محلول می‌شوند، دوباره سر و کله‌شان پیدا می‌شود و به حد کافی نیروی حیاتی پیدا کرده‌اند که بتوانند به نوبه خود گروه‌های ویژه و متخصص مستقلی تشکیل دهند. لژیتمیست‌ها یادشان آمد که تولیدی‌ها و ساکنان عمارت مارسان^۱، ویلی و پولینیاک، چه دعواهایی با هم داشتند. اورلئانیست‌ها خاطرات دوره طلایی مسابقات میان گیزو، موله، بروگلی، تییر و اودیلون بارو را دوباره تجدید کردند.^۲

بخشی از حزب نظم که از تجدید نظر در قانون اساسی طرفداری می‌کرد اما بر سر چگونگی اجرای این اصل گرفتار پراکندگی بود، و متشکل بود از لژیتمیست‌ها به رهبری پری و فالو، از یک سو، و

۱. اشاره‌ای است به منازعات دوره ۱۸۱۵ و ۱۸۲۴ مابین لونی هیجدهم که ساکن کاخ نویفری بود، و کنت دلتوا، شارل دهم بعدی، که در عمارت مارسان سکونت داشت [تا].

۲. سال‌های دهه ۱۸۲۰ دوره مبارزات گروهی آشفته بود، درحالی‌که حضور مداوم گیزو، به عنوان نخست‌وزیر از ۱۸۲۰ تا ۱۸۴۸ بعدها زمینه لازم را برای تقسیم‌بندی سیاسی راست و چپ فراهم کرد. تییر و بارو نماینده جریان‌های متفاوت «چپ» در بین اورلئانیست‌ها بودند، در مقابل سیاستمداران دیگری که مارکس از آنان نام برده

بندهای قانون اساسی از تصمیم‌های اکثریت مجلس بنا نشده بود؟ آیا خود این حزب نبود که نوعی اعتقاد مذهبی به نص قانون را از آن دموکرات‌ها می‌دانست، و مگر دموکرات‌ها را برای این کار تنبیه نکرده بود؟ ولی، در این لحظه به خصوص، تجدید نظر در قانون اساسی، معنای دیگری جز تثبیت قدرت ریاست جمهوری نداشت، همچنان‌که تثبیت قانون اساسی فقط به معنای برکناری بنپارت بود. مجلس به نفع تثبیت قانون رأی داده بود، درحالی‌که نص قانون از مخالفت با مجلس حکایت داشت^۱. بنابراین، کار بنپارت، در پایمال کردن قانون اساسی مطابق با روح مجلس بود، و در انحلال مجلس مطابق با روح قانون اساسی.

مجلس با رأی خود اعلام کرده بود قانون اساسی «در مجلس اکثریت ندارد» و سلطه خود وی هم سلطه‌ای است بی‌پشتوانه اکثریت آراء. مجلس، با تصمیم خود قانون اساسی را حذف کرده، قدرت رئیس جمهوری را امتداد بخشیده و در عین حال اعلام کرده بود تا زمانی که مجلس وجود دارد مرگ یکی و ادامه حیات دیگری ناممکن است. گورکنانی که می‌بایست جسدش را در خاک دفن کنند دم در خانه‌اش منتظر بودند. در همان لحظاتی که مجلس درباره تجدید نظر بحث می‌کرد، بنپارت ژنرال باراگه‌دیلیه را از مقام فرماندهی لشکر اول نظامی برداشت. و ژنرال ماینیان، فاتح لیون، قهرمان ایام دسامبر، موجودی را که در زمان لوتی فیلیپ در ماجرای لشکرکشی به بولونی کم و بیش به خاطر وی آلوده و بدنام شده بود، به جای او به کار گذاشت.

حزب نظم، با تصمیمی که در مورد تجدید نظر در قانون اساسی گرفت، نشان داد که نه فرمانروایی از وی ساخته است نه فرمان‌بری، نه

۱. در ترجمه انگلیسی این عبارت جا افتاده است - م.

قادر به زیستن است نه توانای مردن، نه می‌تواند جمهوری را تحمل کند، نه عرضه این را دارد که سرنگونش سازد، نه حاضر است در پامنداری از قانون اساسی بکوشد، نه خودش را از شر آن خلاص کند، نه می‌تواند با رئیس جمهوری همکاری کند، نه قادر است از وی بگسلد. پس حزب نظم، با این خصوصیات، راه حل همه این مسائل و تناقضات را از چه کسی انتظار داشت؟ از گذشت زمان، از چگونگی پیش آمدن رویدادها. حزب نظم، نخواست به خودش قدرتی برای تأثیرگذاری بر رویدادها بدهد، و رویدادها را ناگزیر ساخت که در مقابل وی با خشونت عمل کنند و از این طریق آن نیرویی را که حزب نظم در مبارزه خویش در برابر ملت همه عناصرین قدرت را یکی پس از دیگری برای وی رها کرده بود، چندانکه سرانجام خود او در مقابل آن کاملاً ناتوان و دست و پا بسته ظاهر شد، به مبارزه و عمل فرا بخوانند.^۱ حزب نظم، در گرماگرم لحظات حساس و بحرانی با ترک صحنه و تعطیل فعالیت خود از ۱۰ اوت تا ۴ نوامبر، به رئیس قوه مجریه امکان داد نقشه مبارزه‌اش را بر ضد وی با خاطری آسوده بکشد، وسایل حمله‌اش را هرچه بیشتر تقویت کند، سلاحهای لازم را برگزیند و مواضع خودش را مستحکم سازد.

نه تنها حزب نظم به عناصر سازنده‌اش تجزیه شده و این عناصر هم به نوبه خود به گروه‌هایی تقسیم شده بودند، بلکه حزب نظم داخل مجلس با حزب نظم در خارج آن شروع به مخالفت کرده بود. سخنگویان و قلم به دستان بورژوازی، کرسی خطابه و جرایدش، خلاصه، نظریه‌پردازان

۱. در ترجمه عبارات اخیر بیشتر از متن فرائسوی و استنباط خودمان از متن آلمانی پیروی کرده‌ایم. ترجمه انگلیسی این عبارات یا ترجمه ما تفاوت دارد. دنباله عبارات مارکس نشان می‌دهد نیروی مورد بحث همان رئیس قوه مجریه، یعنی بنپارت است نه خود رویدادها چنانکه در ترجمه انگلیسی وانمود شده است - م.

بورژوازی و خود بورژواها، رکلا و موکلان، نسبت به هم بیگانه شده بودند و دیگر زبان یکدیگر را نمی فهمیدند.

لژیست‌های ولایات، با افق فکری محدود و شوق بیکران‌شان، رهبران‌شان در مجلس، بریه و فالو، را متهم می‌کردند که صف هواداران خود را رها کرده، به اردوی طرفداران بناپارت پیوسته و به هائری پنجم خیانت کرده‌اند. ذهن آنان، که صفای زنبق^۱ داشت، نگران گناه بود نه متوجه ظرافت‌های دیپلماسی.

ولی آن چیزی که خارج از هر مقیاسی مرگبار و تعیین‌کننده شد، گسستن بورژوازی کاسبکار از سیاستمدارانی بود که نماینده وی بودند. سرزنش این بورژوازی به نمایندگان‌اش، برخلاف لژیست‌هایی که رهبران خود را به زیر پا گذاشتن اصول متهم می‌کردند این بود که چرا این همه به اصولی که دیگر فایده‌ای ندارد وفادار مانده‌اند.

پیش از این نشان دادم که با ورود فولد به کابینه، بخش تجاری و کاسبکار بورژوازی که در دوران لوئی فیلیپ قسمت اعظم قدرت را در دست خود نگاه داشته بود، یعنی اشرافیت مالی، طرفدار بناپارت شده بود. فولد نه تنها نماینده منافع بناپارت در بورس بود، بلکه منافع بورس را هم در کنار بناپارت حفظ می‌کرد. نگره سیاسی اشرافیت مالی بهتر از هر جایی در بندی از مقاله اکونومیست لندن، که ارگان اروپایی آن است شرح داده شده است. این روزنامه، در شماره اول فوریه ۱۸۵۱ خود بر مبنای گزارشی از پاریس چنین می‌نویسد:

حالا از هر سو که بنگریم درمی‌یابیم که فرانسه مقدم بر هر چیز به آرامش نیاز دارد. رئیس جمهور در پیام‌اش به مجلس بر همین

۱. اشاره‌ای است به نشان گل زنبق در پرچم فرانسه در دوران سلطنت بوربون‌ها - م.

موضوع تأکید کرده، و انعکاس آن از کرسی خطابه مجلس به گوش همه رسیده، و در جراید بازتابی مورد قبول یافته؛ از منبر کلیسا هم همین ندا به گوش می‌رسد؛ حساسیت اوراق بهادار دولتی در برابر کم‌ترین چشم‌اندازِ برهم خوردن آرامش و ثبات، و بالا رفتن و تقویت آن‌ها در هر بار که قوه اجرایی [در کشمکش‌ها] پیروز می‌شود، همه، همین را ثابت می‌کنند.

و در شماره ۲۹ نوامبر ۱۸۵۱ اکتونومیست، این بار از قول خودش، می‌گوید:

در همه مراکز بورس اروپا، رئیس جمهور فرانسه اکنون به عنوان پاسدار نظم شناخته می‌شود^۱

بنابراین، اشرافیت مالی به مبارزه حزب نظم در مجلس علیه قوه اجرایی طعن و لعن می‌فرستاد و آنرا همچون اختلالی در نظم تلقی می‌کرد، و هر پیروزی رئیس جمهوری بر نمایندگان را به عنوان پیروزی نظم و آرامش می‌ستود و گرامی می‌داشت. مقصود از اشرافیت مالی در اینجا فقط کارفرمایان بزرگ وام‌دهنده و سودآزمای اوراق بهادار دولتی، که معلوم است منافع آنان بی‌درنگ با منافع قدرت همبسته و مطابق است، نیست. همه دنیای مالی مدرن، همه جهان بانک‌ها علاقه بسیار نزدیکی به حفظ اعتبار عمومی دارد. بخشی از سرمایه تجاری آنان ناگزیر در اوراق بهادار دولتی که به سرعت قابل تبدیل شدن به نقد هستند سرمایه‌گذاری شده است. بخشی از سرمایه‌هایی که در نزد اینان به امانت گذاشته می‌شود و از این طریق بین بازرگانان و صاحبان صنایع توزیع می‌گردد، از بهره پول اجاره‌بگیران دولتی است. وقتی که در تمامی ادوار، ثبات دولت،

۱. تأکیدها از خود مارکس است. [تا]

از نظر کل بازار پول و کاهنان آن، حکم تقدیس اولیاء و انبیاء^۱ را داشته چرا امروز که کمترین توفان نوحی قادر است همه دولت‌های قدیمی را با بدهی‌های قدیمی‌شان یکجا برود با خود برد وضع بدین منوال نباشد؟ بنابراین، بورژوازی صنعتی، با تعصبی که نسبت به نظم داشت، از منازعات دائمی حزب نظم در مجلس و قوه اجرائی خشنود نبود. تیر، آنگلا، سنت بوو و دیگران، پس از رأیی که در ۱۸ ژانویه به مناسبت برکناری شانگاریه دادند، از سوی موکلان خود، که دقیقاً وابسته به مناطق صنعتی بودند، علناً شماتت‌هایی شنید که ضمن آن‌ها ائتلاف‌شان با موتانی با داغ ننگ خیانت به نظم و آرامش محکوم شده بود. اگر لاف و گزاف‌گری‌های دلاورمآبانه تحریک‌آمیز و دسیسه‌های حقیرانه‌ای که مبارزه حزب نظم بر ضد رئیس جمهوری از خلال آن‌ها آشکار می‌شد، چنان‌که دیدیم، در حدی نبود که پاسخ بهتری به آن‌ها داده شود، باید گفت این حزب خرده بورژوا که از سوی دیگر از نمایندگان می‌خواست تا بدون هر گونه مقاومتی نیروی نظامی پارلمان خودش را بگیرند و به یک مدعی ماجراجو بسپارند حتی درخور آن دسیسه‌هایی که به نفع وی به هدر رفت هم نبود. این حزب ثابت می‌کرد که دفاع از منافع عمومی‌اش، منافع خاص طبقاتی‌اش، دفاع از قدرت سیاسی‌اش، فقط مزاحم اوست و نمی‌گذارد که با خیال راحت به مصالح خصوصی‌اش بپردازد.

مقامات و اعیان بورژوازی در شهرهای بزرگ ولایات، مراجع شهری، قضات دادگاه‌های تجاری، و مانند این‌ها، همه جا، به تقریب بدون استثنا، در گشت‌وگذارهای بنابارت از وی به نوکر منشانه‌ترین وجهی استقبال

۱. در منن مارکس اصطلاح Moses und die Propheten (= موسی و انبیاء) آمده است که معنای آن همان بالاترین تقدس‌هاست که ما کوشیدیم با تعبیر «تقدس اولیاء و انبیاء» که برای فارسی‌زبانان آشناتر است بیان کنیم - م.

کردند، حتی در مواردی که، مثل دیژون، رئیس جمهوری بدون هیچ ملاحظه‌ای به مجلس ملی، و به ویژه، به حزب نظم حمله کرد.

بورژوازی تجاری، در مواقعی که وضع اقتصادی، مانند اوایل سال ۱۸۵۱، رونقی داشت، با هر مبارزه‌ای در مجلس که می‌توانست به کسب و کارش آسیبی برساند مخالفت می‌کرد. ولی، اگر وضع اقتصادی رضایت‌بخش نبود، چنانکه از پایان ماه فوریه ۱۸۵۱ معمولاً چنین شد، همین بورژوازی از مبارزات در مجلس می‌نالید و آنها را عامل رکود معاملات و رونق اقتصادی می‌شمرد و با فریادهای بلند تقاضا می‌کرد که به این منازعات خاتمه داده شود تا کسب و کار بتواند رونقی بگیرد. بحث‌های مجلس درباره تجدیدنظر در قانون اساسی درست با همین دوره بد اقتصادی مصادف شد. چون اینجا بحث بر سر شکل خود دولت بود، بورژوازی احساس حقانیت بیشتری کرد تا از نمایندگان خود بخواهد که به این حالت موقت آزاردهنده برای او خاتمه دهند، و در عین حال، وضع موجود را حفظ کنند. در این درخواست تناقضی وجود نداشت. خاتمه دادن به حالت موقت از نظر وی درست به معنای ادامه دادن به آن، مرکول کردن لحظه تصمیم‌گیری وی به آینده‌ای نامعلوم بود. وضع موجود فقط به دو طریق می‌توانست حفظ شود: یا با تجدید قدرت بناپارت، یا با گرفتن قدرت از وی بنا به نص قانون اساسی و برگزیدن کاونیاک. بخشی از بورژوازی آرزومند راه‌حل دوم بود و توصیه‌ای بهتر از این نمی‌توانست به نمایندگان خود بکند جز آنکه از آنان بخواهد در این باره سکوت کنند و کاری به این مسئله حاد نداشته باشند. تصور این بخش از بورژوازی این بود که اگر نمایندگان سکوت می‌کردند بناپارت وارد عمل نمی‌شد. گرمی آرزوی این بخش داشتن مجلسی کبک‌وار بود که سرش را زیر برف کند تا دیده نشود. بخش دیگر بورژوازی مایل بود بناپارت در کرسی

ریاست جمهوری‌اش، که هم‌اکنون بر آن نشسته بود، باقی بماند تا هیچ چیز در روال امور تغییر نکند. این بخش از اینکه مجلس آشکارا قانون اساسی را زیر پا نمی‌گذارد و بی‌مطلی به میل خویش کنار نمی‌رود خشمگین بود.

شوراهای عمومی ایالات، این نمایندگان ایالتی بورژوازی بزرگ، که جلساتشان از ۲۵ اوت، در ایام تعطیلات مجلس ملی، تشکیل شده بود، به تقریب به اتفاق آراء به نفع تجدیدنظر، یعنی بر ضد مجلس و به نفع بناپارت، رأی دادند.

ولی ابراز خشم بورژوازی در برابر نمایندگان ادبی‌اش، یعنی در قبال جراید وابسته به خودش، از واکنش وی در برابر نمایندگان مجلس‌اش آشکارتر و متمایزتر بود. روزنامه‌نگاران بورژوا برای هر حمله‌ای که بر ضد تمایلات غاصبانۀ بناپارت، یا برای هر اقدامی که به خاطر دفاع از حقوق سیاسی خود بورژوازی در برابر قوه اجرائی، انجام داده بودند توسط هیأت‌های منصفۀ بورژوا به پرداخت چنان جریمه‌های کمرشکن و تحمل چنان حبس‌های سنگین و ناشنیده‌ای محکوم شدند که موجب حیرت عمومی نه تنها در فرانسه بلکه در سراسر اروپا شد.

در حالی که حزب نظم در مجلس، چنانکه در بالا نشان دادم، با فریادهایش به نفع سکون و آرامش خود را به بی‌عملی محکوم کرده بود، در حالی که در مبارزه‌اش بر ضد دیگر طبقات جامعه، با ویران کردن تمامی شرایط لازم برای نظام حکومتی‌اش، یعنی نظام مجلس، به دست خویش اعلام داشته بود که سلطۀ سیاسی بورژوازی با امنیت و حیات خود بورژوازی ناسازگار است، تودۀ خارج از مجلس بورژوازی، برعکس، با رفتار نوکرمشانه‌اش در برابر رئیس جمهور، با ناسزاگویی‌هایش به

مجلس، با خشونت رفتارش در قبال جراید وابسته به خویش، بنیپارت را تحریک کرد تا سخنگویان و قلم بدستان، سیاستمداران و ادباء، کرسی خطابه و سنگر مطبوعات بورژوازی را بی رحمانه بکوبد و ریشه کن کند تا این طبقه بتواند با خیال راحت در کنف حمایت حکومتی نیرومند و مطلقگرا، به امور شخصی اش بپردازد. بخش خارج از مجلس حتی به وضوح اعلام داشت که در عین حال چه تمایل سوزانی به خلاص شدن از فرمانروایی سیاسی، و آسوده شدن از نگرانی ها و خطرهای ملازم با قدرت دارد.

این همان بورژوازی است که از مبارزه فقط پارلمانی و ادبی به نفع سلطه طبقه خویش خشمگین شده و به رهبران این مبارزه خیانت کرده بود و اکنون که کار از کار گذشته به خود جرئت می دهد پرولتاریا را به باد سرزنش بگیرد که چرا برای اقدام به مبارزه ای خونین، مبارزه ای تا آخرین نفس برای خاطر وی، قیام نکرده است. این بورژوازی، که در هر لحظه نفع مشترک طبقاتی خودش، نفع سیاسی اش، را فدای کوتاه نظرانه ترین، و ناپاک ترین مصالح شخصی خویش کرده، و از نمایندگان اش نیز خواستار همین گونه فداکاری ها بوده، حالا زبان باز کرده و پرولتاریا را سرزنش می کند که چرا منافع سیاسی آرمانی خود را فدای مصالح مادی اش کرده است. رفتار وی رفتار روح جمیل ناشناخته مانده ای است که پرولتاریای گمراه شده به وسیله سوسیالیست ها در لحظه قاطع تاریخی تنهایش گذاشته اند. این طرز رفتار حتی بازتابی عمومی در دنیای بورژوا دارد. منظور من در اینجا البته سیاستمداران گمنام آلمانی یا لات و لوت هایی از این قماش نیست. منظورم به عنوان مثال همین اکونومیست مورد بحث خودمان است که در شماره ۲۹ نوامبر ۱۸۵۱ خودش، یعنی فقط چهار روز پیش از کودتا، هنوز از بنیپارت با عنوان «پاسدار نظم» یاد می کرد و

امثال تیسر و بریه را آنارشئیست می‌نامیده، و همین‌که بنپارت همین آنارشئیست‌ها را به آرامش محکوم کرد، در ۲۷ دسامبر ۱۸۵۱ از خیاتی می‌نالید که

... دائم از توده‌های بیسواد، نافرهیخته، و ابله پرولتاریا در برابر کاردانی، دانایی، انضباط، استعدادهای فکری و خصال اخلاقی قشرهای متوسط و بالای جامعه سر می‌زند.

در حالی‌که می‌دانیم این توده ابله بیسواد و نافرهیخته جز خود بورژوازی کس دیگری نبود.

درست است که فرانسه، در سال ۱۸۵۱، بحرانی تجاری را از سر گذراند. در پایان فوریه همین سال همه دیدند که حجم صادرات نسبت به سال گذشته کاهش یافته است. در ماه مارس، بازرگانی کمتر شد و کارخانه‌ها دست از کار کشیدند. در آوریل، وضع مناطق صنعتی به همان کساد و نومیدکنندگی روزهای پس از ایام فوریه بود. در ماه مه هنوز از رونق اقتصادی خبری نبود. در ۲۸ ژوئن دارایی بانک فرانسه از افزایش وحشتناک سپرده‌ها و کاهش به همان نسبت عظیم حواله‌های پیش خرید، یعنی توقف تولید، خبر می‌داد. تنها از اواسط اکتبر بود که نوعی بهبود تدریجی در معاملات مشاهده شد. بورژوازی فرانسه این رکود بازرگانی را با دلایلی اساساً سیاسی، از نوع مبارزه میان مجلس و قوه اجرائی، بی‌ثباتی شکل حکومت که خصلت فقط موقت داشت، با چشم‌انداز ترسناک مه ۱۸۵۲، برای خودش توجیه می‌کرد. من منکر نیستم که همه این اوضاع و احوال باعث کساد و خاصی در برخی از شاخه‌های صنعت در پاریس و ولایات شد. ولی، این‌گونه تأثیرگذاری وضع سیاسی بر اوضاع اقتصادی و بازرگانی در هر حال پدیده‌ای محلی و کم‌اهمیت بود. آیا دلیل دیگری هم برای اثبات این نظر جز اشاره به اینکه بهبود وضع تجارت

درست در اواسط اکتبر، یعنی در زمانی پیش آمد که اوضاع سیاسی بدتر می شد، و افق سیاسی تیره تر می گردید و چنان بود که همه هر لحظه در انتظار برفی از جانب الیزه بودند. لازم است؟ بورژوازی فرانسوی که «کاردانی، دانایی، روشن بینی و خصال فکری اش» از نوک بی اشن فراتر نمی رود هم در تمام مدتی که نمایشگاه صنعتی لندن برقرار بود داشت بو می کشید که ببیند علت حقیقی بدبختی بازرگانی اش از کجاست؟ در حالی که در فرانسه کارخانه ها تعطیل بودند، در انگلیس ورشکستگی های تجاری یکی پس از دیگری اتفاق می افتاد. در حالی که در فرانسه وحشت صنعتی در ماههای آوریل و مه به اوج خود رسیده و همه جامعه را فرا گرفته بود، در انگلیس، در ماههای آوریل و مه وحشت بازرگانی همه جامعه را فرا می گرفت. صنعت پشم انگلیس مثل صنعت پشم فرانسه دچار بحران بود، ایضاً صنعت ابریشم انگلیس درست مثل صنعت ابریشم فرانسه. درست است که کارخانه های پنبه انگلیس به کار ادامه می دادند ولی با سودی کمتر از سال های ۱۸۴۹ و ۱۸۵۰. تنها تفاوت در بحران دو کشور، این بود که بحران در فرانسه صنعتی بود، و در انگلیس بازرگانی، و در حالی که در فرانسه کارخانه ها دست از کار می کشیدند، در انگلیس توسعه می یافتند. در شرایطی که نسبت به سال های پیشین، نامساعد بود؛ و در فرانسه، صادرات، و در انگلیس واردات بود که بیش از همه صدمه دید. دلیل مشترک هر دو بحران که البته از حدود افق سیاسی فرانسه فراتر می رفت جلوی چشم همه عربان بود. سال های ۱۸۴۹ و ۱۸۵۰ سال های رونق و رفاه مادی فراران و اضافه تولید بودند، که فقط در سال ۱۸۵۱ بر همگان معلوم گردید. این اضافه تولید در آغاز سال، با چشم انداز نمایشگاه صنعتی به نحو بارزی بدتر هم شد. به همه این ها، شرایط خاص زیرین را هم باید افزود: نخست محصول بد پنبه در

سال‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۵۱، در عین اطمینان به محصول خیلی بهتری که همه انتظارش را داشتند؛ ابتدا افزایش، سپس کاهش ناگهانی، خلاصه، نوسان‌های قیمت پنبه. برداشت محصول ابریشم، دست کم در فرانسه، به پایین‌تر از متوسط معیوب رسیده بود. صنایع پشم از ۱۸۴۸ چنان گسترشی یافته بود که تولید پشم کفاف آن‌ها را نمی‌داد و در نتیجه قیمت پشم ناشور در قیاس با نرخ‌های صنایع پشمبافی به نحو نامتناسبی بالا رفت. پس، تا اینجا، در تولید مواد خام و اولیه سه صنعتی که مورد توجه بازار جهانی بود سه دلیل برای رکود تجاری می‌بینیم. صرف نظر از این اوضاع و احوال استثنائی، بحران آشکار ۱۸۵۱ چیزی نبود جز توقیفی که بر اثر اضافه تولید و سفته‌بازی‌های بیش از حد لزوم هر بار در سیکل صنعتی پیش می‌آید، تا این دو عامل تمامی نیروهای خود را جمع کنند و از آخرین بخش سیکل با حالتی تب‌آلود بگذرند و سرانجام دوباره به نقطه عزیمت خود، که همان بحران عمومی بازرگانی باشد، برگردند. در فواصل اینچنین در تاریخ بازرگانی، معمولاً در انگلیس ورشکستگی‌های بازرگانی اتفاق می‌افتاد، در حالی که در فرانسه، خود صنعت می‌خواهد، و علت این خوابیدن هم تا حدی فشار رقابت انگلیس است که صنعت فرانسه قادر به تحمل آن نیست و ناگزیر از عقب‌نشینی در تمام بازارها می‌شود، یا ناشی از این است که خود این صنعت به عنوان صنعتی تجملی از توقف معاملات به نحو خاصی آسیب می‌بیند. از اینجا است که فرانسه، خارج از بحران‌های عمومی، بحران‌های تجاری ملی خودش را هم دارد که با همه خصوصیاتش بسیار تحت تأثیر وضع عمومی بازار جهانی قرار دارند و شرایط این بازار برای آن‌ها تعیین‌کننده‌تر است تا تأثیرهای محلی برخاسته از خود فرانسه. بد نیست یادآوری کنیم که در مقابل ذهن سرشار از پیشداوری بورژوازی فرانسوی قوه تشخیص درست بورژوازی